

انگار در این دنیا نیست. به قول خودش سرخوش سرخوش است. شالی که روی سرش انداخته را جلو می‌کشد و گاه و بی‌گاه گوشه آن را می‌جود و می‌گوید: «استعداد هیچ چیزی را نداشتم.»

آفتاب یزد - پریسا هاشمی: یکی از پاهایش را در آورده و پاشنه پر از ترک و سیاهش را روی نیمکت گذاشته است. آرنجش را روی زانوی گذاشته و با کف دست سرش را گرفته است. دستش لاغر و استخوانی است و پوستش چروک خورده و لا به لای چروک‌ها سیاه شده است. نمی‌دانم چند وقت است حمام نکرده، بوی بدی می‌دهد. پیر نیست. نهایتاً 45-50 ساله است، با این وجود فک پایینش تو رفته و صورتش جمع شده است. وقتی حرف می‌زند چند دندان کوتاه و زرد نمایان می‌شود. کلمه‌ها از بین همین چند دندان باقی‌مانده بیرون می‌آید. چشمان خمار و درشتش را به دستم می‌دوزد و گاهی می‌نویسم. می‌خندد و می‌گوید: «مدتی بود که دوست داشتم نویسنده بشوم. بعدش گفتم دوست دارم معلم بشوم. رفتم دکتر گفتم باید دکتر بشوم اما بعد شدم آرایشگر. آنجا هم دوام نیاوردم. یعنی اصلاً آرایشگر نشدم، وردست آرایشگر بودم و بیشتر زمین را جارو می‌کردم.»

انگار در این دنیا نیست. به قول خودش سرخوش سرخوش است. شالی که روی سرش انداخته را جلو می‌کشد و گاه و بی‌گاه گوشه آن را می‌جود و می‌گوید: «استعداد هیچ چیزی را نداشتم.»
می‌پرسم: «چرا؟» می‌گوید: «مادرم این را می‌گفت. راست می‌گفت. همیشه می‌گفت تو هیچی نمی‌شوی. آخرش کلفتی چیزی می‌شوی.»

می‌گویم: «چرا ترک نمی‌کنی؟» جواب می‌دهد: «فکر کن ترک کردم، بعدش چه کار کنم؟ الان می‌گویم معتادم و خیلی کارها را می‌کنم اما اگه ترک کنم چی بگم؟»
می‌پرسم: «مثلاً چه کار می‌کنی؟» می‌گوید: «مثلاً اگر پول کم بیاورم هر کاری می‌کنم. اما بیشتر آشغال جمع می‌کنم که پول موادم را در بیاورم. این مغازه‌ها را می‌بینی؟ می‌روم و از آنها خوراکی کش می‌روم و می‌خورم. آدم‌های عادی هم این کارها را می‌کنند؟» سرش را زیر بغلش می‌گیرد و بو می‌کشد و می‌گوید: «زن‌های دیگر هم اینطوری بو می‌دهند؟» دست‌هایش را جلو می‌آورد و می‌گوید: «اینقدر سیاه و کثیف هستند؟ دو کلام سواد درست و حسابی هم ندارم که بگویم می‌روم سرکار.»
می‌گویم: «خانه‌ات کجاست؟» نگاهی از سر خشم به من می‌کند و گوشه‌ای از پارک را نشانم می‌دهد و می‌گوید: «همینجا. همین گوشه می‌خوابم. اگر پلیس یا کسی گیر بدهد هم می‌روم دو سه تا کوچه بالاتر یک تورفتگی دارد، آنجا می‌خوابم. چه فرقی می‌کند کجا بخوابم؟»

می‌پرسم: «واقعاً فرقی نمی‌کند؟ نمی‌ترسی حشره‌ای، جانوری، چیزی به تنت بنشیند؟» جواب می‌دهد: «نه. فرقی نمی‌کند چون عادت کردم. اوایل می‌ترسیدم اما حالا نه.» می‌گویم: «چرا نمی‌روی خانه خودتان؟ خانه مادرت؟» می‌گوید: «اوایل که مواد می‌زدم اینقدر آبروریزی کردم که دیگر نمی‌خواهند ریختم را ببینند چه برسد بگذارند آنجا زندگی کنم.» می‌گویم: «خب ترک کن و برو خانه.» جواب می‌دهد: «دیگر کسی من را نمی‌خواهد. نمی‌دانم مادرم زنده هست یا نه. چه فایده؟ الان با چه رویی بروم خانه؟ اصلاً چی بگویم؟ بگویم ترک کردم؟ حتماً آنها هم می‌گویند بفرماید بالای اتاق بنشینید پرنسس. با این بی‌آبرویی و انگشت‌نما شدن توی محل و ارتباطی که برای پول مواد داشتم دیگر من را قبول نمی‌کنند. حتی اگر خودم را بکشم هم نمی‌گذارند از دم در خانه‌مان رد بشوم.»

می‌گویم: «اگر کاری باشد می‌روی سرکار و ترک کنی؟» می‌پرسد: «برای من بی‌هنر، کاری سراغ داری که بتوانم با آن یک خانه آبرومند و دوتا تکه خرت و پرت بگیرم و زندگی کنم؟» می‌گویم: «اگر پیدا کردم می‌روی سرکار؟» می‌گوید: «می‌روم. اما اول باید بروم شناسنامه‌ام را آزاد کنم.» می‌پرسم: «شناسنامه کجاست؟» جواب می‌دهد: «گرو گذاشتم و 80 هزار تومان گرفتم. خیلی خمار بودم. نمی‌توانستم تحمل کنم. حالا مردی که شناسنامه‌ام را به او فروختم می‌گوید پولم را با سودش بیاور شناسنامه‌ات را ببر.»
می‌پرسم: «سودش چقدر است؟» می‌گوید: «100 هزار تومان.»

می‌گویم: «می‌دانی با شناسنامه‌ات چه کار می‌کنی؟» می‌پرسد: «وقتی خودم نیستم چه کاری می‌تواند بکند؟ اصلاً به من چه، برایم مهم نیست.»

آرام می‌پرسم: «چطور برای 80 هزار تومان هویت و نامت را فروختی؟» عصبانی می‌شود. پایش را می‌چرخاند و پشتش را به سمتم می‌کند و می‌گوید: «حال ندارم حرف بزنم. داری اعصابم را بهم

می‌ریزی. بلندشو برو.» دیگر حاضر به حرف زدن نمی‌شود و می‌گوید: «تو باعث می‌شوی به بدبختی‌هایم فکر کنم. بعد از ظهر سرگرم اشغال جمع کردیم. نمی‌خواهم به چیزی فکر کنم همین که نمی‌دانم تا ظهر چه کار کنم و ناهار چی بخورم برایم کافی است. دیگر لام تا کام حرف نمی‌زنم. بلندشو برو.» پایش را در کفش مندرس و پاره‌اش می‌کند و می‌رود آن طرف پارک کنار وسایلش می‌نشیند.

محروم از خدمات اجتماعی

از پایین میدان محمدیه یا همان اعدام سابق راه می‌افتم و با گذر از یک کوچه به خیابان خیام جنوبی می‌روم. در این فکرم که دیگر چه دلایلی است که می‌تواند هویت یک زن را از او بگیرد؟ زنان بی‌شناسنامه با چه آسیبی دست به گریبانند که حاضر شدند از هویت خود بگذرند؟ فاطمه دانشور، رئیس کمیته اجتماعی شورای چهارم شهر تهران در پاسخ به این سوال به آفتاب یزد می‌گوید: «بی‌شناسنامه بودن در بین زنان در چند سطح است. مادرانی را داریم که خودشان وقتی متولد شدند هویت سجلی برایشان ثبت و از اول برایشان شناسنامه صادر نشده است. به دلیل نداشتن شناسنامه هم این زنان از خدمات اجتماعی بسیاری محرومند. این زنان بزرگ شدند و به سن باروری رسیده‌اند و در حال حاضر ما با فرزندانشان مواجه هستیم که آنها هم شناسنامه و هویت ندارند. این زنان در مسیر زندگی با هیچ کدام از نهادهای حمایت‌گر (NGOها و...) برخورد نکرده‌اند.»

ازدواج‌هایی که ثبت نشده

مدیرعامل موسسه خیریه مهرآفرین با اشاره به این که من متعجبم که چرا این نسل را ندیدیم؟ می‌افزاید: «چرا این زنان مورد غفلت قرار گرفتند؟ دوران کودکی را با همین شرایط گذرانده‌اند و حالا که 16 ساله و مادر شده است. یعنی دولت‌های ما در دوران مختلف (اصلاح طلب و اصولگرا) به این موضوعات توجه نکرده‌اند و این علامتی برای غفلت‌زدگی است. پرونده‌های این زنان زیاد است.» وی در پاسخ به این که ازدواج این زنان چگونه ثبت شده؟ تاکید می‌کند: «عمده‌ترین افراد بی‌شناسنامه حاصل ازدواج‌های ثبت‌نشده‌اند و تولدهای خارج از نکاح. در واقع این افراد ازدواج‌های ثبت سجلی ندارند و در بین این افراد زندگی‌های گروهی خیلی متداول است. این زنان به نوعی زندگی بی‌خانمانی را تجربه می‌کنند که الزاما به معنای در خیابان خوابیدن نیست. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم فقط کسانی که در خیابان می‌خوابند بی‌خانمانند.»

فاطمه دانشور با بیان این که هرندی پر است از خانه‌هایی که زندگی‌های گروهی در آن جریان دارد، می‌گوید: «در این زندگی‌های گروهی که نمی‌توان رابطه زنان و مردان را تشخیص داد، زاد و ولد اتفاق می‌افتد و این همان چیزی است که من به آنها ازدواج‌های ثبت‌نشده می‌گویم. نتیجه این ازدواج‌ها بچه‌هایی هستند که در همان محل بزرگ می‌شوند و بزهدکاران آینده را تشکیل می‌دهند. بچه‌هایی که از 3-4 سالگی خرده‌فروشان مواد مخدر هستند تا بزرگ شوند هم این مسیر را طی می‌کنند.»

زندگی‌های گروهی و بی‌هویت

رئیس کمیته اجتماعی شورای فعلی شهر تهران با اشاره به این که زنان و بچه‌های بی‌شناسنامه دیده نشده‌اند، می‌افزاید: «این نوع از دختر و پسرها را در این سکونت‌های غیررسمی هرندی و اطراف آن، حاشیه‌های شهر، بافت‌های فرسوده و... می‌توان پیدا کرد. این زنان و کودکان نتیجه مهاجرت هستند. سوابق آنها را که نگاه کنید، متوجه می‌شوید که از یک جایی به این محله‌ها مهاجرت کردند و علل مهاجرت آنها بررسی نشده است. بخش مهم این افراد غربتی‌های اطراف یکی از شهرهای شمالی کشور هستند که هر از چندگاهی برای تکدی‌گری به تهران می‌آیند و باز برمی‌گردند. این افراد زندگی‌های گروهی اینچنینی دارند.»

مدیرعامل موسسه خیریه مهرآفرین با بیان این که وقتی به هرندی می‌رفتم، می‌دیدم در یک پلاک 10 خانوار زندگی می‌کردند، تاکید می‌کند: «وقتی به زنان و کودکان این خانواده‌ها می‌گویی اسناد سجلی ازدواج یا شناسنامه خود را بیاور، ندارند. این افراد به همین شکل بزرگ می‌شوند.»

فاطمه دانشور می‌گوید: «در هر صورت این گونه زندگی‌های گروهی و بی‌هویت نگران‌کننده است. من به صورت پایلوت آماری را درآوردم. البته بگویم که چون شهرداری به صورت جدی به این موضوع ورود نکرد من از طریق NGO خودم این آمار را درآوردم. حدود نزدیک به 500 خانواده را پایلوت قرار دادیم و

شناسایی کردیم. حدود نیمی از 500 خانواده‌ای که میانگین دارای 4 بچه بودند، شناسنامه نداشتند. این عدد بسیار بزرگ است و من خیلی نگران این بچه‌ها بودم که گاهی مادرانشان هم شناسنامه نداشتند.» وی با اشاره به این که به دنبال گرفتن شناسنامه برای بچه‌های زنان بی‌شناسنامه هستیم، می‌افزاید: «تلاش کردیم که حداقل بچه‌های این زنان شناسنامه داشته باشند. دو سال است که از طریق مهرآفرین تلاش کردیم. ما از هر جایی که فکرش را بکنید پیگیری کردیم تا بتوانیم برایشان شناسنامه بگیریم اما نشد. دلیل عمده آن هم پیدا کردن نسب بچه‌ها بود. به خاطر نبودن سند ازدواج نتوانستیم برایشان شناسنامه بگیریم.»

تقلایی که به نتیجه نرسید
این فعال حوزه زنان و کودکان با بیان این که گاهی پدر این بچه‌ها نبود، ادامه می‌دهد: «مادری بود که 7-8 بچه داشت و همه این بچه‌ها متعلق به یک پدر نبودند و هیچ کدام از پدرها هم نبودند و مادر مانده بود که داشت این بچه‌ها را بزرگ می‌کرد.»

به گفته فاطمه دانشور؛ «زندگی این زنان نشان می‌دهد که ما به یک نهاد مداخله‌گر نیاز داریم که به کلونی‌های این افراد ورود پیدا کند. نهادهای حمایتی فعال، منتظر هستند که این افراد به آنها مراجعه کنند در صورتی که این زنان به جایی مراجعه نمی‌کنند. باید مددکاری کنشگران اجتماعی به کلونی این زنان و کودکان ورود پیدا کنند و بخواهند که شکل زندگی آنها را تغییر دهند. زندگی اینها به همین شکل است؛ زاد و ولدهای به این شکل و کسب معاش از طریق خرده فروشی مواد مخدر است. عمده و شرافتمندانه‌ترین شغلی که من در این زنان دیدم دستفروشی است. به همین دلیل است که من با برخورد قهری که با دستفروشی می‌شود، مخالفت می‌کنم زیرا شناخت کاملی از زندگی این زنان و کودکان دارم و می‌گویم که اگر دستفروشی نکند چه کار کند؟ هر جا که بخواهند کار کنند شناسنامه و سطح تحصیلاتشان را از آنها می‌پرسند.»

جای خالی حق هویت در منشور حقوق شهروندی

وی با بیان این که من تقلای زیادی کردم که برای این بچه‌ها از طریق شورای عالی اجتماعی کشور دنبال کنم، می‌افزاید: «خیلی از بچه‌ها در یک استان مرزی و در حاشیه شهرها شناسنامه ندارند. ولی متأسفانه نتوانستم متقاعدشان بکنم و ارتباط موثری با این موضوع برقرار نکردند. من گزارش دادم و منتظر شدم که باز دعوت شوم که گزارش تفصیلی‌تر بدهم که این اتفاق نیفتاد و این موضوع همچنان مانده است. سند منشور حقوق شهروندی را هم نگاه کردم و به آن نقد داشتم هم به این دلیل بود که گفتم چرا در این منشور شهروندی به حق هویت تاکید نشده است. این بزرگترین حق یک انسان است که حق هویت سجلی داشته باشد و از خدمات اجتماعی و درمانی استفاده کند. امیدوارم مجلس به این تاکید کند.» رئیس کمیته اجتماعی شورای چهارم شهر تهران با اشاره به یارانه‌ها، تاکید کرد: «این افراد یارانه هم دریافت نمی‌کنند و ما در بحث یارانه‌ها این قشر را نمی‌بینیم. خیلی از خانواده‌ها، خانواده‌های زندانیان هستند. یعنی مرد به دلیل حمل مواد مخدر زندانی می‌شود و همسرش می‌ماند با بچه‌ها و به خاطر این که از عهده معاش بر نمی‌آیند مادر و بچه‌ها دچار زندگی کارتن‌خوابی می‌شوند. در زندگی کارتن‌خوابی اسناد سجلی‌شان از بین می‌رفت. مثلاً اجاره می‌دادند، گم می‌شد و... به هر شکل ملحق می‌شدند به افراد بدون شناسنامه. بالای 90 درصد این افراد دچار اعتیاد می‌شوند و به زندگی کارتن‌خوابی خو می‌گیرند. یعنی وقتی در مراکز ترک اعتیاد بهاران آنها را ترک می‌دادند، آنها نمی‌ماندند و مراکز خالی می‌شد. این زنان به زندگی کارتن‌خوابی برمی‌گشتند و آن را دوست داشتند. این نشان می‌دهد که باید در حوزه پیشگیری فعالیت بیشتری داشته باشیم و به افرادی که به زندگی کارتن‌خوابی خو گرفته‌اند خدمات کاهش آسیب بدهیم.»

فاطمه دانشور می‌گوید: «ما برای افرادی که سجل‌شان را گم کردند دوباره شناسنامه گرفتیم ولی دست خودمان نگه می‌داریم چون می‌دانیم آن را گم می‌کنند. مثلاً ثبت‌نام بچه‌ها را انجام می‌دهیم و دوباره شناسنامه را نگه می‌داریم.»